

## سبک‌شناسی حکایت‌های تفسیر سوره یوسف اثر احمدبن محمدبن زید طوسی در چهارچوب فرانش متن

حسین صافی پیرلوجه\*

حسین رضائی لاکسار\*\*

### چکیده

استفاده از الگوهای زبان‌شناختی در بررسی سبک متون مختلف، اعم از ادبی و غیرادبی، می‌تواند سبک‌شناسی فارسی را از ورطه تکرار روش‌های سنتی بیرون آورد و آن را وارد مسیری نو کند. مسیری که منجر به پویایی بیش‌تر و کاربردی‌تر شدن این دانش می‌شود. به این منظور، در پژوهش حاضر تلاش کرده‌ایم تا با به‌کارگیری چهارچوب نظری دستور نقش‌گرای نظام‌مند هلیدی، مشخصاً فرانش متن، به سبک‌شناسی حکایت‌های تفسیر سوره یوسف پردازیم. برای رسیدن به این هدف پس از تجزیه و تحلیل ۱۶ حکایت از کتاب مزبور، به این نتیجه رسیدیم که اگرچه در نگاه نخست بسامد بالاتر استفاده از آغازگرهای بی‌نشان و ساده، و نیز کاربرد بیش‌تر ارجاع برای ایجاد انسجام نثر این حکایت‌ها را مرسل جلوه می‌دهد، اما استفاده نسبی از جملات طولانی و آغازگرهای نشان‌دار و مرکب، و نیز بسامد اندک عامل انسجامی حذف و جایگزینی برای ایجاد سجع و موازنه، حاکی از گرایش مؤلف به نثری بینابین است.

**کلیدواژه‌ها:** سبک‌شناسی، دستور نقش‌گرای نظام‌مند، فرانش متن، حکایت، تفسیر سوره یوسف.

---

\* استادیار زبان‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، spirloojeh@gmail.com

\*\* کارشناس ارشد زبان‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی (نویسنده مسئول)، hosseinrezaeilaksar@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۷/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۰/۲

## ۱. مقدمه

تاریخچه پژوهش‌های سبک‌شناختی فارسی نشان می‌دهد تا کنون پژوهش‌های انگشت‌شماری با تکیه بر رویکردهای گوناگون زبان‌شناختی، به منظور سبک‌شناسی متون فارسی به انجام رسیده، و استفاده از ظرفیت‌های علم زبان‌شناسی، برای بررسی و شناخت سبک آثار نظم و نثر فارسی، از دیدگاهی علمی و منطقی نو، تقریباً مغفول مانده است (نک. درپر، ۱۳۹۳). به باور نگارنده، برای تحقق این امر باید توانایی رویکردهای گوناگون سبک‌شناسی را در بررسی سبک‌های متون فارسی، به‌ویژه در آثاری که کم‌تر مورد بررسی قرار گرفته‌اند، محک زد. به این منظور، قصد داریم در مقاله حاضر با سبک‌شناسی حکایت‌های تفسیر سوره یوسف در چهارچوب یک الگوی زبان‌شناختی، یعنی زبان‌شناسی نقش‌گرا (functional linguistics)، کارایی این الگو را در مطالعات سبک‌شناسی نشان دهیم. تفسیر سوره یوسف یا قصه یوسف، اثر احمدبن محمدبن زید طوسی (۱۳۶۷)، تفسیری عرفانی از سوره یوسف است متعلق به حول و حوش قرن ششم هجری، که در شصت فصل تنظیم شده است. به زعم مصحح کتاب، زبان نگارش آن، ساده، روان و شیوا، و دارای ویژگی‌های قابل توجهی است (طوسی، ۱۳۶۷: ۱۳)، که البته این ویژگی‌های زبانی تاکنون بررسی نشده است. در هر فصل این کتاب نگارنده علاوه بر بیان معانی هر آیه و شأن نزول و متشابهات آن، و نیز بیان قصه یوسف، نکته و لطیفه و حکایتی نیز می‌آورد. مجموعاً حدود هفتاد حکایت در این کتاب روایت شده است، که در این مقاله، شانزده حکایت آن (پنج حکایت نخست، پنج حکایت از اواسط، و شش حکایت از آخر کتاب) به عنوان پیکره مورد تحلیل برگزیده شده است.

سبک‌شناسی (stylistics) را «تحلیل بیان زبانی متمایز و توصیف هدف از به‌کارگیری و تأثیر آن» تعریف کرده‌اند (وردانک، ۱۳۸۹: ۱۸). با این حال، چگونگی انجام این تحلیل و توصیف، با توجه به روشی که سبک‌شناس برای این کار برمی‌گزیند متفاوت است. ما نیز در این مقاله در پی تحلیل بیان زبانی متمایز حکایت‌های تفسیر سوره یوسف هستیم، و برای رسیدن به این هدف، رویکرد نقش‌گرایی هلیدی (Halliday) و به‌ویژه چهارچوب فرانش متنی (textual metafunction) را برگزیده‌ایم. به این صورت که وجوه امتیاز پیکره مورد نظر را بر پایه مؤلفه‌های مطرح در فرانش متنی یعنی ساخت «آغازگری- پایان‌بخشی» (thematic structure) و «ساخت اطلاع» (information structure) و انسجام (cohesion) بررسی و تحلیل خواهیم کرد. بدیهی است که در این بررسی بسامد وقوع این ویژگی‌ها در

متن از اهمیت به‌سزایی برخوردار است زیرا «تکرار و تداوم در حقیقت، مهم‌ترین عامل شکل‌گیری سبک است» (فتوحی، ۱۳۹۲: ۴۹). در ادامه، ابتدا چهارچوب نظری مورد استفاده در این مقاله را معرفی می‌کنیم، سپس، به تحلیل داده‌های مورد نظر می‌پردازیم.

## ۲. چهارچوب نظری

### ۱.۲ کلیات

زبان‌شناسی نقش‌گرا، یکی از نگرش‌های مسلط زبان‌شناسی معاصر است که می‌توان آن را نقطه‌مقابل زبان‌شناسی صورت‌گرا (formal linguistics) دانست، زیرا در این رویکرد به جای صورت و نحو زبان به نقش ارتباطی آن اهمیت داده می‌شود. علاوه بر آن، در نقش‌گرایی داده‌های زبانی در ارتباط با «بافت زبانی» (co-text) و «بافت غیرزبانی» (context) بررسی می‌شوند، نه به طور مستقل و «بافت‌زدوده» (decontextualized). در این رویکرد نیز، همانند رویکردهای دیگر زبان‌شناسی، شاخه‌های مختلفی وجود دارد، که عمده‌ترین وجه افتراق آن‌ها در میزان اهمیتی است که به نقش در برابر صورت می‌دهند، و مهم‌ترین وجه اشتراکشان «تعالی‌گرا» (transcendent) بودن آن‌هاست؛ به این معنی که زبان و ساختارهای زبانی را مولود عوامل عمده‌تر و کلان‌تر، یعنی نقش ارتباطی، می‌دانند (دبیرمقدم، ۱۳۸۶: ۴۱-۴۰). از میان شاخه‌های مختلفی که در زبان‌شناسی نقش‌گرا وجود دارد، در مقاله حاضر، چنان که گفته شد، دستور نقش‌گرای نظام‌مند هلیدی مد نظر است. نقش‌گرایی هلیدی در سنت نقش‌گرایی اروپایی، به‌ویژه مکتب لندن و «نظریه نظام-ساخت» (system-structure theory) فرث (J.R. Firth)، همچنین مکتب پراگ و آرای متسیوس (V. Mathesius) درباره «نمای نقشی جمله» (functional sentence perspective)، ریشه دارد (دبیرمقدم، ۱۳۸۶: ۴۳). هلیدی نخستین بار در سال ۱۹۸۵ با انتشار کتاب *مقدمه‌ای بر دستور نقش‌گرا* به معرفی نظریه خود پرداخت، و در سال ۱۹۹۴ نیز ویراست دوم آن را منتشر کرد. ویراست سوم این اثر در سال ۲۰۰۴ با همکاری کریستین متیسن منتشر شد، و آن‌گونه که هلیدی در پیش‌گفتار خود بر این ویراست گفته است، می‌توان آن را به نوعی یک کتاب جدید دانست (Halliday and Matthiessen, 2004: viii). در ادامه، به تشریح مفاهیم بنیادی دستور نقش‌گرای نظام‌مند بر مبنای همین کتاب خواهیم پرداخت.

## ۲.۲ دستور نقش‌گرای نظام‌مند

دستور نظام‌مند، دستوری متن‌بنیاد است که چهار ادعای مهم نظری دربارهٔ زبان دارد: ۱. کاربرد زبان نقش‌بنیاد است؛ ۲. نقش‌های زبان برای ساختن معنی است؛ ۳. معانی زبان تحت تأثیر بافت فرهنگی و اجتماعی‌ای قرار دارند که در آن به‌کار برده می‌شوند؛ ۴. فرایند کاربرد زبان فرایندی نشانه‌شناختی است؛ فرایند ایجاد معنی از طریق انتخاب (Eggins, 2004: 3). «متن» (text)، از نظر هلیدی و متیسن (2004: 3-4) به هر واحدی از زبان گفته می‌شود (گفتاری یا نوشتاری) که برای اهل زبان معنی‌دار باشد. متن‌ها اگرچه انواع مختلفی دارند، اعم از گفتاری، نوشتاری، ساده و قابل فهم، پیچیده و دشوار و ...، اما مسلماً همهٔ متن‌ها معنی خود را از «منابع ایجاد معنی» (meaning-making resources) یکسانی می‌گیرند. چیزی که باعث تفاوت آن‌ها می‌شود، نحوهٔ به‌کارگیری این منابع است. هلیدی و متیسن، هدف خود را توصیف و تبیین «این منابع ایجاد معنی در زبان انگلیسی» می‌دانند. متن در دستور نظام‌مند، یک کل یکپارچهٔ معنایی است؛ متن را باید به عنوان واحدی معنایی در نظر گرفت، نه واحدی صوری (Halliday and Hasan, 1976: 2, cf. Eggins, 2004: 28). متن، در این تعبیر، واحدی است که در بر ساخت آن از امکانات زبان بهره‌برداری‌های نظام‌مند شده است. هر واحد متنی هم‌زمان سه لایهٔ معنایی را، بیان می‌کند (که متعاقباً با آن‌ها آشنا خواهیم شد).

هلیدی و متیسن (2004: 5) معتقدند «قابل توجه‌ترین جنبهٔ زبان «ساخت ترکیبی» آن است که به آن «سازواری» می‌گوییم؛ به این معنی که واحدهای بزرگ‌تر از واحدهای کوچک‌تر ساخته می‌شوند. «به این سلسله مراتب واحدها که به دلیل سازواری به هم مرتبط می‌شوند «میزان مرتبه» (rank scale) گفته می‌شود، و هر مرحله از این سلسله‌مراتب را «مرتبه» (rank) می‌نامند». برای مثال، در زبان فارسی زنجیرهٔ کلام به پنج مرتبه تقسیم می‌شود که عبارت است از: جمله، بند، گروه، واژه و تکواژ، به گونه‌ای که هر واحد بزرگ‌تر از یک یا چند واحد که بلافاصله پایین‌تر از آن قرار دارد ساخته شده است؛ مثلاً، گروه از یک یا چند واژه، و واژه از یک یا چند تکواژ تشکیل شده است (باطنی، ۱۳۸۷: ۴۵). در دستور نظام‌مند، بند، واحد پردازش مرکزی در واژگان- دستور (lexico-grammar) است و معانی مختلف را بازنمایی می‌کند. بنابراین، واحد مطالعه در دستور نظام‌مند بند است و نه جمله (ibid: 10) و میزان مرتبه در بند از این قرار است: بند، گروه، واژه و تکواژ. بند را از

روی تعداد فعل‌های اصلی شناسایی می‌کنند؛ یعنی به تعداد فعل‌های اصلی موجود در زنجیره کلام، بند وجود دارد.

یکی از ویژگی‌های اساسی دستور نقش‌گرای نظام‌مند، اهمیت دادن به «نظام» (system) در برابر «ساختار» (structure) است. از دیدگاه هلیدی و متیسن، ساختار به «ترتیب هم‌نشینی» سازه‌های زبان اشاره دارد و در واقع، جنبه ترکیبی زبان است که از آن به عنوان سازواری یاد می‌شود؛ در مقابل، نظام، برآمده از «قواعد جانشینی» است، و هر مجموعه‌ای از جانشین‌ها یک نظام را می‌سازد. نظام از ساختار انتزاعی‌تر است؛ همان‌طور که در ساختار مرتبه وجود دارد، در نظام ظرافت (delicacy) مطرح است؛ یعنی هر امکانی که از میان امکانات موجود زبان انتخاب می‌شود، در میزان ظرافت و دقت، با امکانات دیگری که می‌توانست انتخاب بشوند، تفاوت دارد. بنابراین، «زبان منبعی برای ایجاد معنی است و معنی، در الگوی نظام‌مند انتخاب‌ها نهفته است» (ibid: 20-23). در واقع، زبان نظامی تودرتو از انتخاب‌هاست؛ بدین ترتیب که در این نظام، هر انتخابی از میان امکانات موجود زبان، مجموعه‌ای از امکانات جدید را پیش رو قرار می‌دهد که هر کدام امکان انتخاب شدن دارند، و این روند تا کامل شدن معنی و تجلی آن به صورت متن، تداوم می‌یابد (Thompson, 2004: 35).

هلیدی و متیسن (2004: 24) معتقدند «عملکردهای ساختاری (درج عناصر و چینش آن‌ها و ...) به منزله «وقوع» انتخاب‌های نظام‌مند است. بنابراین، وقتی که ما متنی را تحلیل می‌کنیم سازمان‌دهی نقشی ساختار آن را نشان می‌دهیم؛ این که چه انتخاب‌های معنی‌داری انجام شده است، که می‌توانست انجام نشود. وقوع این انتخاب‌های نظام‌مند به وسیله ویژگی‌های ساختاری، بیان‌گر وجود رابطه‌ای است که بر زبان حاکم است؛ یعنی این واقعیت که زبان یک «نظام لایه‌لایه» (stratified system) است. به عقیده آن‌ها، زبان دارای «لایه‌های» مختلفی است که عبارت‌اند از: «لایه معنایی»، «لایه واژگان-دستور» و «لایه آوایی/نوشتاری». توضیح آن‌که، ما از زبان برای بیان تجربیات خود از جهان خارج و تعامل با دیگران استفاده می‌کنیم، بنابراین دستور زبان باید با جهان خارج و حوادث آن در ارتباط باشد و این تجربیات و تعاملات را برای بیان در قالب واژه‌ها سازمان‌دهی کند؛ برای انجام این کار، ابتدا تجربیات و روابط بینافردی در لایه معنایی بازنمایی پیدا می‌کند، در گام بعد، معانی در لایه واژگان-دستور در قالب واژه‌ها ریخته می‌شود و به صورت ساختار تجلی پیدا می‌کند. به بیان دیگر، در این لایه «عبارت‌پردازی» (wording) صورت می‌گیرد. واژگان-

دستور خود از دو بخش «واژگان» و «دستور» (که خود پیوستاری است از صرف تا نحو)، تشکیل شده است. در نهایت، واژگان- دستور در لایه آوایی/نوشتاری، عیناً تظاهر (آوایی یا نوشتاری) پیدا می‌کند (ibid: 24-25).

یکی دیگر از ویژگی‌های اساسی دستور نقش‌گرای نظام‌مند این است که زبان را یک «نظام اجتماعی- نشانه‌شناختی» (socio-semiotic system) می‌داند، یعنی از طرفی، چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره کردیم، زبان نظامی تودرتو از انتخاب‌هاست (Thompson, 2004: 35)، و از طرف دیگر، این نظام از جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و ... جدا نیست، یعنی باید آن را با توجه به بافت بررسی کرد. عوامل بافتی بر انتخاب‌های نظام‌مند تأثیر می‌گذارند؛ این‌که در چه بافتی سخن می‌گوییم، بر چه گفتن و چگونه گفتن مؤثر است؛ در واقع، باید بدانیم در هر بافتی چگونه زبان را به کار ببریم و چه بگوییم. البته این تأثیرگذاری دوسویه است؛ یعنی زبان نیز به نوبه خود در ساختن بافت نقش دارد (ibid: 8-9 and 39). در دستور نظام‌مند بر دو نکته درباره بافت تأکید می‌شود: نخست آن‌که، چه جنبه‌هایی از بافت بر کاربرد زبان مؤثر است و در متن نمایان می‌شود (زیرا همه جنبه‌های «بافت موقعیتی» (context of situation) بر کاربرد زبان تأثیرگذار نیست)؛ و دوم آن‌که، هر جنبه مشخصی از بافت بر چه بخشی از کاربرد زبان تأثیر می‌گذارد. آن جنبه‌هایی از بافت موقعیتی که بر کاربرد زبان تأثیرگذار است (یعنی شرایط و محیط بلافضلی که زبان در آن به کار می‌رود)، «سیاق» (register) نامیده می‌شود (Eggins, 2004: 9)؛ سیاق، در واقع، گونه‌های زبانی بر حسب کاربرد است و خود از سه بخش تشکیل شده است: «زمینه» (field) یا محتوا و موضوع کلام؛ «هم‌سخنان» (tenor) یا افراد درگیر در کنش کلامی و روابط میان آن‌ها؛ و «شیوه بیان» (mode)، که به چگونگی سازمان‌دهی کلام (مثلاً گفتاری یا نوشتاری بودن آن) و چینش سازه‌های آن اشاره دارد (Thompson, 2004: 40). بنابراین، سه مؤلفه فوق در کنار هم سیاق را می‌سازند؛ به بیان دیگر، سه مؤلفه زمینه، هم‌سخنان و شیوه بیان، جنبه‌هایی از بافت موقعیتی هستند که در زبان بازنمود می‌یابند.

در نظر هلیدی، مؤلفه‌های سه‌گانه‌ی سیاق به‌طور مستقیم در لایه معنایی زبان منعکس می‌شود. هر یک از این بازنمودهای زبانی را «فرانقش» (metafunction) می‌خوانیم؛ بازنمود زمینه را می‌گوییم «فرانقش اندیشگانی» (ideational metafunction)؛ بازنمود هم‌سخنان را «فرانقش بینافردی» (Interpersonal Metafunction) می‌نامیم، و شیوه بیان را «فرانقش متنی». این سه فرانقش که به ترتیب، بیان‌گر معنی گزاره‌ای، معنی تعاملی و معنی متنی زبان هستند،

در لایه واژگان-دستور عبارت‌پردازی می‌شوند، قالب ساختاری به خود می‌گیرند، و سرانجام در لایه آوایی/نوشتاری وقوع می‌یابند. همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، در دستور نظام‌مند، بند واحد تحلیل است. حال، گفتنی است که هر واحد تحلیل به‌طور هم‌زمان حامل سه معنی گزاره‌ای، تعاملی و متنی است. برخلاف دستورهای سنتی که تنها به معنی گزاره‌ای توجه دارند، معنی هر بند در دستور نقش‌گرای نظام‌مند، برآیند این سه معنی است. با توجه به این‌که مقاله حاضر قصد دارد در چهارچوب فرانش متنی به تحلیل داده‌های مورد نظر بپردازد، در ادامه، تنها به شرح این فرانش خواهیم پرداخت.

### ۳.۲ فرانش متنی

فرانش متنی، متضمن نحوه سازمان‌دهی پیام، چینش سازه‌های آن و هماهنگی‌اش با پیام‌های دیگر و نیز بافت گسترده‌تری است که در آن می‌نویسیم یا سخن می‌گوییم (Thompson, 2004: 30). در واقع، وقتی از منظر ساخت متنی به بند می‌نگریم، می‌خواهیم ببینیم گوینده/نویسنده چگونه پیام خود را، در قالب متن، سازمان‌دهی کرده است. در فرانش متنی، زبان در پیوند با بافت، زمینه آفرینش متن را فراهم می‌کند. عملکرد فرانش متنی هنگامی به بافت‌وابستگی متن می‌انجامد که کلام، هم با بافت زبانی پیرامون خود، و هم با بافت موقعیتی حاکم بر زبان پیوند خورده باشد. این‌گونه است که امکان تشخیص متن از یک مشت جمله‌ی نامرتبط فراهم می‌آید (نک. مهاجر و نبوی، ۱۳۷۶: ۲۸-۲۶). عملکرد دو فرانش اندیشگانی و بینافردی نیز مستلزم تبلور متن در بافت زبانی و موقعیتی است. بیهوده نیست که هلیدی فرانش متنی را نقش «توان‌مندساز» (enabling) زبان می‌داند. انتخاب‌های متنی اگرچه محتوا یا جنبه تعاملی تازه‌ای به بند نمی‌افزایند، اما شرایط لازم برای دلالت‌مندی متن را تأمین می‌کنند. دلالت‌مندی و پیوستگی منطقی متن همانا از گزینش واحدهای زبان به فراخور الزامات بافتاری و چینش هوشمندانه‌ی آن‌ها در ساختاری یکپارچه مایه می‌گیرد (cf. Eggins, 2004: 321). بند از منظر فرانش متنی به دو ساخت متمایز آغازگری-پایان‌بخشی و ساخت اطلاع، و یک بخش غیرساختاری، یعنی انسجام (cohesion) تقسیم می‌شود (مهاجر و نبوی، ۱۳۷۶: ۵۷-۵۶). در ادامه، مفاهیم سه‌گانه فوق را به ترتیب بررسی خواهیم کرد.

### ۱.۳.۲ ساخت آغازگری پایان‌بخشی

بند از نظر ساخت آغازگری-پایان‌بخشی به دو بخش آغازگر (theme) و پایان‌بخش (rheme) تقسیم می‌شود. آغازگر، سازه‌ای از بند است که پیام درباره آن است. در بیش‌تر زبان‌های دنیا نخستین سازه بند آغازگر است (Halliday and Matthiessen, 2004: 64). آغازگر «نقطه عزیمت پیام است» و جز آن، هرچه از بند باقی می‌ماند پایان‌بخش است؛ چرا که بند را با بیان مطلبی درباره آغازگر به پایان می‌رساند. البته، نخستین سازه بند به شرطی می‌تواند آغازگر باشد که نقشی در ساخت تجربی بند داشته باشد (ibid: 66)؛ یعنی یا فعل اصلی باشد، یا مشارک (participant)، و یا افزوده حاشیه‌ای (circumstantial adjunct)؛ که در هر یک از این سه حالت، به آن «آغازگر تجربی» (experiential theme) می‌گویند. عناصر دیگری که گاه پیش از آغازگر تجربی می‌آیند، هیچ نقشی در معنی تجربی بند ندارند، بلکه یا متنی-اند یا بینافردی، بنابراین، چون این سازه‌های متنی و بینافردی هیچ نقشی در چستی پیام ندارند، نمی‌توانند به تنهایی به عنوان آغازگر در نظر گرفته شوند- چه گوینده/نویسنده بخواهد چه نخواهد. در واقع، این سازه‌ها که کارکردشان جز آماده کردن مخاطب برای دریافت پیام نیست، اگر در بند حضور داشته باشند، به همراه آغازگر تجربی مجموعاً آغازگری را شکل می‌دهند که به آن «آغازگر مرکب» (multiple theme) می‌گویند (Thompson, 2004: 159). عناصر متنی مقدم بر آغازگر تجربی از این قرارند: ۱. تداوم (continuative)، مانند *بله*، *خب* و ... که تداوم کلام را نشان می‌دهند؛ ۲. حروف ربط (conjunction)، که به آن آغازگر ساختاری نیز می‌گویند. عناصری از این دست بین بندهای مختلف پیوندهای ساختاری، از قبیل هم‌پایگی و ناهم‌پایگی، برقرار می‌کنند، *اگر*، *و*، *اما*، که از این قبیل‌اند؛ ۳. افزوده ربطی (conjunctive adjunct)، یا همان نقش‌نمای گفتمان، که منظور از آن گروه‌های قیدی یا حرف اضافه‌ای است که هر بند را با بندهای پیشین مرتبط می‌کنند. عبارتهایی مانند *در واقع*، *به هر حال*، *برای مثال* از این نوع‌اند. عناصر بینافردی مقدم بر آغازگر تجربی نیز این موارد هستند: ۱. حالت ندایی (vocative)، غالباً اسم‌های خاص هستند که برای خطاب به کار می‌روند؛ ۲. افزوده وجهی (modal adjunct)، که بیان‌گر نظر و عقیده گوینده/نویسنده درباره پیام است و یا میزان احتمال آن را بیان می‌کند، واژه‌هایی مانند *خوشبختانه*، *متأسفانه*، *احتمالاً*، *قطعاً* از این نوع هستند؛ ۳. عمل‌گر فعلی زمان‌مند (finite verbal operator)، مجموعه‌ای از فعل‌های کمکی هستند که وجه و زمان را نشان می‌دهند، مانند *بایستن*، *شایستن* (Halliday and Matthiessen, 2004: 79-81).



با توجه به آنچه گفته شد، در تشخیص آغازگر بند، باید دید که آیا نخستین سازه بند از چه مقوله‌ای است؛ اگر فعل اصلی، مشارک یا افزوده حاشیه‌ای بود، آن را آغازگر در نظر می‌گیریم و باقی بند را پایان‌بخش؛ وگرنه با همین ملاحظات به سراغ سازه دوم می‌رویم. این روند تا جایی ادامه پیدا می‌کند که به نخستین سازه‌ای برسیم که در ساخت تجربی بند، نقشی داشته باشد. در این صورت، از ابتدای بند تا همان نقطه را به عنوان آغازگر در نظر می‌گیریم. باقی‌مانده بند، پایان‌بخش را می‌سازد. برای نمونه، در مثال‌های زیر، نخستین سازه از بند شماره ۱ آغازگر تجربی است، اما در بند شماره ۲ با آغازگر مرکب مواجهیم:

۱. سیاهی را دیدم از پس درخت (طوسی، ۱۳۶۷: ۱۳).

آغازگر ساده (تجربی) پایان‌بخش

۲. بارخدا یا روزی من در آسمان بداشتی (همان: ۱۴).

آغازگر مرکب (بینافردی+تجربی) پایان‌بخش

نکته‌ای که باید در این جا به آن اشاره کرد، مسأله «نشان‌داری» (markedness) در ساخت آغازگری-پایان‌بخشی است. در جمله‌های خبری اگر آغازگر با فاعل یکی باشد، بی‌نشان است؛ اما اگر آغازگر عنصری غیر از فاعل باشد نشان‌دار محسوب می‌شود. در واقع، زمانی که دلیل خاصی برای انتخاب عنصری غیر از فاعل به عنوان آغازگر در میان نباشد، خود فاعل به عنوان آغازگر برگزیده می‌شود. اما گاهی ممکن است به اقتضای شرایط بافتی، عنصری غیر از فاعل در جایگاه آغازگر بیاید (Halliday and Matthiessen, 2004: 73, and Thompson, 2004: 141). بنابراین، یکی از موارد شایان توجه در تحلیل سبک‌شناختی متون از منظر فرانش متنی، بسامد و نحوه به‌کارگیری آغازگرهای ساده و مرکب، و همچنین آغازگرهای بی‌نشان و نشان‌دار است. زیرا گوینده/ نویسنده با نشان‌دهنده‌ی نامتعارف در جایگاه آغازگر، لابد می‌خواهد منظور خاصی را با مخاطب خود در میان بگذارد.

## ۲.۳.۲ ساخت اطلاع

بر مبنای آنچه گفته شد می‌توان گفت اساس آغازگری-پایان‌بخشی را ویژگی دربارگی (aboutness) تشکیل می‌دهد، اما در ساخت اطلاع، شناختگی و پویایی ارتباطی مبنای کار است (مهاجر و نبوی، ۱۳۷۶: ۵۹). در مراتب پایین‌تر از بند مرکب، ابزارهای ساختاری جریان «گفتمان» را هدایت می‌کند؛ برای این کار دو نظام هم‌پیوند وجود دارد: نظام

آغازگری-پایان‌بخشی (که در بخش قبل به آن پرداختیم) و نظام اطلاع. این نظام به بند ارتباطی ندارد، بلکه مرتبط با واحد دستوری جداگانه‌ای به نام «واحد اطلاع» (information unit) است (Halliday and Matthiessen, 2004: 88). واحد اطلاع در واقع تقابلی است میان آنچه از قبل شناخته شده و قابل پیش‌بینی است، و آنچه جدید و غیرقابل پیش‌بینی است. بنابراین، می‌توان گفت واحد اطلاع ساختاری است که از دو نقش «اطلاع کهنه» (given) و «اطلاع نو» (new) تشکیل شده است (ibid: 89). برای تشخیص اطلاع نو باید به دو نکته توجه کرد: ۱. اطلاع نو «برجستگی نواختی» (prominence) دارد؛ ۲. اطلاع کهنه معمولاً قبل از اطلاع نو می‌آید. بنابراین، در حالت بی‌نشان، جایگاه اطلاع نو در انتهای واحد اطلاع است، اما گاهی اطلاع کهنه پس از آن می‌آید. در این صورت با «کانون اطلاعاتی نشان‌دار» (marked information focus) مواجه هستیم. در حقیقت، واژه‌های «کهنه» و «نو» در این جا به این معنی هستند که اطلاعاتی که توسط گوینده ارایه می‌شود برای شنونده قابل بازیابی (کهنه) است، یا غیرقابل بازیابی (نو) (ibid: 91).

رابطه ساخت اطلاع و ساخت آغازگری-پایان‌بخشی نیز مبحث قابل توجهی است؛ بین این دو ساخت یک ارتباط معنی‌شناختی وجود دارد، که در رابطه بی‌نشان بین آن‌ها بازنمایی می‌شود. در حالت بی‌نشان، آغازگر اطلاع کهنه است و اطلاع نو در پایان‌بخش قرار می‌گیرد. با این حال، نباید نظام اطلاعاتی و نظام آغازگری را یکی پنداشت. آغازگر، آن چیزی است که گوینده انتخاب می‌کند. از این نظر تقابل میان اطلاعات کهنه و نو محلی از اعراب ندارد، زیرا گوینده همواره از دانسته‌های خود سخن می‌گوید. پس، همه چیز برای وی کهنه است. تقابل میان اطلاعات کهنه و نو، از منظر شنونده است که تعریف می‌شود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ساخت آغازگری-پایان‌بخشی «گوینده‌محور» (speaker-oriented)، و ساخت اطلاع «شنونده‌محور» (listener-oriented) است (ibid: 93).

### ۳.۳.۲ انسجام

هلیدی و متیسن (ibid: 87) معتقدند بخش‌های ساختاری فرانش متنی تنها تا سطح بند مرکب نقش آفرینی می‌کنند؛ در مراتب بالاتر از بند، بخش غیرساختاری فرانش متنی جریان گفتمان را هدایت می‌کند. به زعم آن‌ها، مجموعه‌ای از نظام‌های واژی-دستوری وجود دارند که به‌ویژه برای مراتب بالاتر از بند شکل گرفته‌اند. این نظام‌ها ریشه در فرانش متنی دارند و مجموعه آن‌ها را «نظام انسجامی» (system of cohesion) می‌نامند (ibid: 532). هلیدی

و متیسن، عوامل موجد انسجام در زبان انگلیسی را به این ترتیب برشمرده‌اند: ۱. ادات ربط (conjunction)؛ ۲. ارجاع (reference)؛ ۳. حذف و جایگزینی (ellipsis and substitution)؛ ۴. انسجام واژگانی (lexical cohesion) (ibid: 533). در ادامه این چهار عامل را به اختصار معرفی می‌کنیم.

**ادات ربط**، دو عنصر متنی را برای ایجاد یک واحد معنایی مرکب منسجم، با هم ترکیب می‌کند. ادات ربط، در واقع، سازه‌هایی هستند که در بند، نقشی متنی ایفا می‌کنند و می‌توان آن‌ها را در سه سطح بررسی کرد: درون بندها (حروف اضافه)، بین بندها (حروف ربط)، و بین بندهای مرکب یا جمله‌ها (افزوده‌های ربطی)؛ که البته تنها همین سطح اخیر (یعنی بین بندهای مرکب یا جمله‌ها) به انسجام متن کمک می‌کند (Thompson, 2004; 189). در حقیقت، گوینده/نویسنده با استفاده از این ادات، رابطه منطقی بین قسمت‌های مختلف یک متن را بیان می‌کند (Eggs, 2004: 47). هلیدی و متیسن (2004: 538-549) سه نوع عمده پیوندهای ربطی را معرفی کرده‌اند: **تشریح** (elaboration) یعنی اداتی که برای بازگویی یا توضیح جمله قبل به کار می‌روند، مانند: به عبارت دیگر، برای مثال، در نتیجه؛ **تعریض** (extension) یعنی افزودن نکته‌ای به معنی جمله دیگر، یا تغییر معنی جمله دیگر، مانند: همچنین، و، علاوه بر آن؛ **تجدید** (enhancement) که به وسیله آن میان دو جمله، پیوندی از نوع زمانی، قیاسی، علی، شرطی برقرار می‌شود، مانند: سپس، همچنین. بنابراین، و/اما.

**ارجاع**، مجموعه‌ای از منابع دستوری است که به گوینده/نویسنده کمک می‌کند تا نشان دهد آیا چیزی قبلاً در متن آمده است یا نه (Thompson, 2004; 180). در واقع، ارجاع، برخلاف ادات ربط که بین کل بند و بند دیگر پیوند برقرار می‌کند، با ایجاد پیوند بین عناصر کوچک‌تر از بند به ایجاد انسجام کمک می‌کند (Halliday and Matthiessen, 2004: 534). ارجاع، خود به دو نوع اصلی «برون‌متنی» (exophoric) و «درون‌متنی» (endophoric) تقسیم می‌شود. در ارجاع برون‌متنی عنصری که به آن ارجاع داده می‌شود، در دنیای خارج یا بافت موقعیتی‌ای که متن در آن رخ می‌دهد، وجود دارد. این نوع ارجاع نقشی در ایجاد انسجام ندارد. ارجاع، هنگامی درون‌متنی است که عنصری در متن با ارجاع به عنصر دیگری در همان متن تعبیر شود. این ارجاع، خود از دو نوع است: «ارجاع پس‌رو» (anaphoric)، به عنصری که پیش‌تر در متن آمده است؛ و «ارجاع پیش‌رو» (cataphoric)، به عنصری که در دنباله متن خواهد آمد (ibid: 552). به زعم هلیدی و متیسن، اگرچه وقوع

موارد ارجاعی در هر بخشی از بند امکان‌پذیر است، اما گرایش بیش‌تری برای حضور آن‌ها در آغازگر وجود دارد (ibid: 554).

**حذف**، زمانی روی می‌دهد که جای خالی عنصر محذوف را بشود دریافت؛ حذف، برخلاف ارجاع که رابطه‌ای معنایی است، رابطه‌ای در عبارت‌پردازی است (ibid: 561-562). به عقیده هلیدی و متیسن، حذف به دو روش به عناصر ساختاری اهمیت می‌دهد؛ اگر عنصری برجسته نباشد (مستمر باشد)، حذف می‌شود، و اگر برجسته باشد (تقابلی باشد)، در ساختار باقی می‌ماند. غیاب عناصر از طریق حذف، «نمود تصویرگونه‌ای» ( iconic realization) است از فقدان برجستگی. حذف را می‌توان به جایگزینی عناصر مشهود با عنصری تهی (از هرگونه بازنمود دیداری یا شنیداری) تعبیر کرد. به این تعبیر، حذف نیز همچون جایگزینی، یک نوع رابطه انسجامی خواهد بود؛ با این تفاوت که هیچ‌گونه ردی از آن به جا نمی‌ماند (ibid: 563).

**انسجام واژگانی**، برخلاف موارد دیگر که در حوزه دستور جا دارند، از بخش واژگان زبان ریشه می‌گیرد (ibid: 535). انسجام واژگانی می‌تواند بین واژه‌ها یا واحدهای بزرگ‌تر برقرار شود؛ انسجام واژگانی چون مستقل از ساختارهاست، گاه از پیوندی دوربرد میان دو یا چند عبارت دور از هم خبر می‌دهد (ibid: 537). برای ایجاد انسجام واژگانی، عناصری انتخاب می‌شوند که به طریقی با عناصری که قبلاً در متن آمده‌اند مرتبط باشند. از دیدگاه هلیدی و متیسن، انسجام واژگانی در دو محور جانشینی و هم‌نشینی عمل می‌کند. در محور جانشینی به دو روش تشریح و تعریض، و در محور هم‌نشینی با استفاده از «هم‌آیندی» (collocation) (ibid: 570-571). در روش تشریح راهبردهایی مانند «تکرار» (repetition)، «هم‌معنایی» (synonymy) و «شمول معنایی» (hyponymy) به کار گرفته می‌شود، و در تعریض، «جزء‌واژگی» (meronymy). منظور از هم‌آیندی نیز گرایش بعضی از عناصر واژگانی برای بودن در کنار هم است (cf. ibid: 571-579).

### ۳. تحلیل داده‌ها

پیش‌تر اشاره کردیم که مصحح تفسیر سوره یوسف در مقدمه کتاب معتقد است که نثر آن ساده و روان است (طوسی، ۱۳۶۷: ۱۳). اما با مطالعه این کتاب می‌توان دریافت که در عین برخوردار بودن از شیوایی و رسایی نثر مرسل، ویژگی‌های قابل توجهی در آن وجود دارد که نثر آن را از سادگی صرف دور می‌کند، و حاکی از گرایش آن به نثری مسجع و موزون

و موسیقایی است، که از مختصات نثر فنی به شمار می‌رود. در ادامه این مقاله در پی آنیم که این فرضیه را با استفاده از چهارچوبی که فرانکش متنی در اختیارمان قرار می‌دهد بسنجیم.

### ۱.۳ ساخت آغازگری - پایان‌بخشی

همان‌طور که گفته شد، در دستور هلیدی واحد تحلیل بند است. بنابراین، ما نیز در پژوهش حاضر ابتدا بندهای حکایت‌های مورد تحلیل را جدا کردیم، و سپس نوع آغازگر را در هر بند از نظر ساده/مرکب بودن و نشان‌داری/بی‌نشانی مشخص کردیم. از تقطیع حکایت‌ها مجموعاً ۵۰۰ بند به دست آمد. گفتنی است که در این پژوهش همه بندهای مرکب هم‌پایه به‌طور جداگانه تحلیل شده‌اند؛ در بندهای مرکب ناهم‌پایه با ترتیب (پایه + پیرو) آغازگر بند پایه به عنوان آغازگر کل بند، و در بندهای مرکب با ترتیب (پیرو + پایه) نیز بند پیرو به عنوان آغازگر کل بند مرکب در نظر گرفته شده است. شایان ذکر است که در پژوهش حاضر از برشمردن نهاد محذوف به عنوان آغازگر خودداری شده است. زیرا به باور نگارنده، آغازگر آن عنصری است که در بند ظهور آوایی دارد و بند واقعاً با آن آغاز شده است. بنابراین، در این پژوهش برای تشخیص آغازگر نشان‌دار، با توجه به «ضمیرانداز» (pro-drop) بودن زبان فارسی و بسامد بالای نهاد محذوف در این زبان، در بندهایی که دارای نهاد محذوف است اما چینش بی‌نشان سایر عناصر در بند رعایت شده، هرچند که آغازگر با نهاد یکی نیست، آن را بی‌نشان در نظر می‌گیریم. زیرا، اگرچه بر طبق نظریه هلیدی در مواجهه با چنین مواردی در زبان انگلیسی، به دلیل عدم یکسان بودن آغازگر و نهاد باید آن را نشان‌دار در نظر گرفت، اما از آن‌جا که در زبان فارسی، بسامد چینش نهاد محذوف، مفعول صریح/متمم و فعل بسیار بالا است، این ترتیب در زبان فارسی کاملاً بی‌نشان است. بنابراین، وقوع مفعول صریح/متمم در جایگاه آغازگر نیز بی‌نشان خواهد بود (برای مثال بند ۳ زیر). البته در مواردی مانند بند ۴ که با بندهایی مواجهیم که تنها از یک فعل تشکیل شده‌اند، خود فعل هم آغازگر خواهد بود و هم پایان‌بخش. و چون چنین بندهایی نیز در زبان فارسی، به‌ویژه در گونه گفتاری و همچنین متون روایی مانند حکایت و داستان، بسامد بسیار بالایی دارد، این نوع آغازگر نیز بی‌نشان خواهد بود.

۱. [او] تیغی تیز برکشید (طوسی، ۱۳۶۷: ۱۳).

۲. [او] گفت.

آغازگر بی‌نشان؛ پایان‌بخش

با توجه به آنچه گفته شد، نتایج حاصل از تحلیل ساخت آغازگری-پایان‌بخشی حکایت‌های تفسیر سوره یوسف در جدول‌های زیر نشان داده شده است:

جدول ۱ بسامد و درصد انواع بند در حکایت‌ها

عنوان	بسامد	درصد
کل بندها	۵۰۰	٪۱۰۰
بند ساده	۳۹۶	٪۷۹
بند مرکب ناهم‌پایه	۱۰۴	٪۲۱
بند مرکب ناهم‌پایه (پایه+پیرو)	۴۹	٪۱۰ (از کل بندها)
بند مرکب ناهم‌پایه (پیرو+پایه)	۵۵	٪۱۱ (از کل بندها)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود درصد استفاده از بندهای ساده بسیار بیش‌تر از بندهای مرکب است. البته شایان ذکر است که بخشی از این تفاوت مربوط می‌شود به بندهای مرکب هم‌پایه که به طور جداگانه و مانند بندهای ساده تحلیل شده‌اند. با این حال، میزان استفاده از بندهای مرکب ناهم‌پایه، که باعث طولانی شدن جمله‌ها می‌شود، نیز قابل توجه است. زیرا جمله‌های طولانی از ویژگی‌های نثر فنی است و کاربرد آن نشان از این دارد که حکایت‌های تفسیر سوره یوسف به این نوع نثر نیز گرایش دارد.

جدول ۲ بسامد و درصد آغازگرهای بی‌نشان و نشان‌دار

عنوان	بسامد	درصد
کل آغازگرها	۵۰۰	٪۱۰۰
آغازگر بی‌نشان	۳۹۷	٪۷۹
آغازگر نشان‌دار	۱۰۳	٪۲۱

جدول ۳ بسامد و درصد انواع آغازگر نشان‌دار به تفکیک

عنوان	بسامد	درصد
کل آغازگرهای نشان‌دار	۱۰۳	٪۱۰۰
افزوده حاشیه‌ای	۴۰	٪۳۹
بند	۴۵	٪۴۳
متنم	۹	٪۹
سایر	۹	٪۹

چنان که در جدول ۲ مشاهده می‌شود، ۱۰۳ بند از ۵۰۰ بند تحلیل شده آغازگر نشان‌دار دارند که حدود ۲۱ درصد کل آغازگرها را تشکیل می‌دهد. این آمار ظاهراً بیان‌گر این است که مؤلف چندان در پی پیچیده کردن زبان خود نیست و بیش‌تر تمایل دارد پیام خود را ساده‌تر بیان کند تا برای مخاطب قابل فهم باشد. یا شاید این درصد از نشان‌داری در آغازگر، نشان از این داشته باشد که مؤلف این حکایت‌ها بیش‌تر در پی بیان ماجرابی مذهبی یا تاریخی برای پیش‌برد مباحث خود است و با انتخاب نقاط عزیمتی بی‌نشان و قابل انتظار، کم‌تر به دنبال القای نظر و عقیده خود به مخاطبانش بوده است. زیرا آغازگر مانند چهارچوب و سازمان‌بندی متن عمل می‌کند و به عبارت دیگر، زاویه‌ای است که باید از آن به محتوا نگریست (Thompson, 2004: 165). گفتنی است که انتخاب آغازگرهای نشان‌دار، به‌ویژه از نوع افزوده یا بند، یکی از راه‌هایی است که نویسنده می‌تواند به وسیله آن به «تعیین یا تغییر چهارچوب درک بند (های) بعد» دست بزند (ibid). با در نظر داشتن این موضوع، باید توجه کرد که هرچند بسامد آغازگرهای نشان‌دار در این حکایت‌ها اندک به نظر می‌رسد، و مؤلف ترجیح داده است بیش‌تر از آغازگرهای بی‌نشان استفاده کند، با این حال، همان‌طور که در جدول ۳ نیز ملاحظه می‌شود، از میان آغازگرهای نشان‌دار حدود ۸۲ درصد از نوع افزوده یا بند هستند که نشان می‌دهد مؤلف تا حدودی سعی کرده است، هرچند به‌طور محدود، بر دیدگاه خواننده برای درک آن چیزی که در پایان‌بخش خواهد آمد تأثیر بگذارد.

بر اساس جدول ۳، ۹ درصد از آغازگرهای نشان‌دار را متمم تشکیل می‌دهد، و ۹ درصد دیگر را نیز سایر آغازگرها مانند فاعل در بند پرسشی یا فعل در بند خبری، که این بسامد چندان معنی‌دار نیست. در مجموع، می‌توان گفت این میزان از نشان‌داری (۲۱ درصد) هرچند اندک به نظر می‌رسد، اما تمایل نسبی مؤلف را به کارگیری ساخت‌های پیچیده‌تر و فاصله گرفتن از سادگی صرف نشان می‌دهد.

جدول ۴ بسامد و درصد آغازگرهای ساده و مرکب

عنوان	بسامد	درصد
کل آغازگرها	۵۰۰	٪۱۰۰
آغازگر ساده	۳۴۰	٪۶۸
آغازگر مرکب	۱۶۰	٪۳۲

جدول ۵ بسامد و درصد انواع آغازگر مرکب

عنوان	بسامد	درصد
کل آغازگرهای مرکب	۱۶۰	٪۱۰۰
آغازگر متنی + تجربی	۱۴۰	٪۸۷.۵
آغازگر بینافردی + تجربی	۲۰	٪۱۲.۵

چنان که در جدول ۴ دیده می‌شود حدود ۶۸ درصد آغازگرها ساده و ۳۲ درصد آن‌ها مرکب هستند. پیش‌تر گفتیم که زمانی با آغازگر مرکب روبه‌رو هستیم که در جایگاه آغازین بند، قبل از عنصر تجربی، عناصر متنی و یا بینافردی نیز بیایند. در پیکره مورد تحلیل ما، از میان حالت‌های مختلفی که برای وقوع آغازگرهای متنی و بینافردی امکان‌پذیر است، تنها دو حالت مشاهده شده است: الف) متنی + تجربی؛ و ب) بینافردی + تجربی. همان‌طور که در جدول ۵ نیز مشخص است، میزان کاربرد آغازگر نوع الف (متنی + تجربی) به طور قابل توجهی بیش‌تر از آغازگرهای نوع ب (بینافردی + تجربی) است (۸۷.۵ درصد در برابر ۱۲.۵ درصد). بیش‌تر آغازگرهای متنی از نوع ساختاری (حروف ربط، مشخصاً «و»)، هستند که برای هم‌پایه‌سازی بندها به کار رفته‌اند. البته حرف «و» در موارد بسیاری بین بندها پیوندهای انسجامی برقرار کرده، و در نتیجه به متنیت بیش‌تر حکایت‌ها نیز کمک کرده است. تقریباً تمام موارد استفاده از آغازگر بینافردی نیز مربوط می‌شود به حالت ندایی که با توجه به محتوای مذهبی و عرفانی کتاب دور از انتظار نبود. زیرا در این‌گونه متون بارها انبیا و اولیای الهی از طرف خدا یا فرشتگان وحی مورد خطاب قرار می‌گیرند.

با توجه به این‌که این کتاب، بنا بر مقدمه آن، به شکل خطابه برای عده‌ای از مردم بیان شده است (طوسی، ۱۳۶۷: ۱-۲)، انتظار می‌رفت درصد آغازگرهای بینافردی، دست کم از نوع افزوده تفسیری که بیان‌گر نظر و عقیده گوینده درباره پیام است، بیش از این مقدار باشد. اما از طرفی، شاید از آن‌جا که حکایت‌های مورد تحلیل عمدتاً درباره بزرگان دین و عرفان است، مؤلف سعی کرده روایت‌ها را همان‌طور که شنیده است، بدون اظهار نظر درباره کیفیت و یا قطعیت محتوای آن بازگو کند، و اجازه قضاوت درباره آن‌ها را به خود نداده است. یا شاید اصولاً در قطعیت این حکایات و تفاسیر تردیدی نداشته است. همچنین، این احتمال نیز دور از ذهن نیست که بسامد اندک استفاده از آغازگر بینافردی را بتوان ناشی از این موضوع دانست که مؤلف خود را در مقامی بالاتر از مخاطبانش دانسته و نیازی ندیده است در برابر این مخاطب کم‌دانش جانب احتیاط را رعایت کند و روایت‌ها را با درجه‌ای از وجهیت و یا اظهار نظر همراه کند. ردی از این برترپنداری را می‌توان در



مقدمه اثر یافت، آنجا که مؤلف از سبب تألیف کتاب می‌گوید: «در هر شهر کی خلق را موعظه کردیم و با راه ارشاد ایشان را دعوت کردیم از ما التماس کردند کی در فن موعظه مجموعی سازیم و آنچه مکنون وسع و بیان بود و دلایل اهل ایمان بود درو بپردازیم» (طوسی، ۱۳۶۷: ۱). چنان که ملاحظه می‌شود مؤلف با غروری تمام از موعظه کردن دیگران سخن می‌گوید، و اینکه در هر شهری مردم از او التماس کرده‌اند که به آن‌ها فن موعظه بیاموزد. با چنین نگاهی، البته مخاطب در خور تعاملی بیش از این مقدار نیز نمی‌تواند باشد.

از طرف دیگر، چنان که پیش‌تر نیز اشاره کردیم، انتخاب نوع آغازگر نشان‌دهنده زاویه‌ای است که از آن باید به محتوا نگریست. تامپسون (2004: 165) معتقد است «گنجاندن عناصر متنی و بینافردی» در آغازگر، در کنار استفاده از آغازگرهای نشان‌دار، روشی است برای «تعیین یا تغییر چهارچوب درک بند (های) بعد». بر اساس جدول ۴، ۶۸ درصد آغازگرها ساده هستند و حدود ۳۲ درصد آغازگرها را عناصر متنی و بینافردی تشکیل می‌دهد. این مطلب نیز، با در نظر داشتن آنچه که درباره درصد و نوع آغازگرهای نشان‌دار به کاررفته در این حکایت‌ها گفتیم، تا حدودی می‌تواند بیان‌گر تلاش نسبی مؤلف برای زبان‌ورزی، دور شدن از نثر مرسل، و نیز هدایت عقیده و نگاه مخاطب به سمت‌وسوی خاصی باشد که خود در نظر دارد.

### ۲.۳ ساخت اطلاع

از منظر نظام اطلاعی، ساخت اطلاع نشان‌دار در حکایت‌ها ملاحظه نشد. اما ذکر این نکته خالی از فایده نیست که در بسیاری از بندهای تحلیل‌شده تنها اطلاع نو وجود دارند و اطلاع کهنه، از آنجا که وجودش اختیاری است، در بسیاری از موارد حذف شده است. در واقع، عناصری مانند نهاد، و در برخی موارد مفعول صریح/متمم به قدری از لحاظ اطلاعی بی‌ارزش تلقی شده‌اند که مؤلف غالباً آن‌ها را حذف کرده و تنها به آوردن اطلاع نو بسنده کرده است.

### ۳.۳ انسجام

پیش‌تر گفتیم که هلیدی و متیسن چهار عامل را به عنوان عوامل موجد انسجام برشمرده‌اند. در پژوهش حاضر، از میان این عوامل چهارگانه به سه عامل یعنی ادات ربط، ارجاع و حذف و جایگزینی پرداخته شده، و از بررسی انسجام واژگانی صرف نظر شده است. زیرا به نظر می‌رسد شمار عوامل ایجاد انسجام واژگانی بسته به رأی و سلیقه خواننده بسیار متغیر است. شایان ذکر است که برای شمارش تعداد حذف‌ها نیز، نهادهای محذوف را در نظر نگرفته‌ایم. زیرا، اولاً، به علت بسامد بسیار بالا چندان معنی‌دار به نظر نمی‌رسد، و در واقع بخشی از رفتار زبانی متداول فارسی است؛ و ثانیاً، جای خالی آن‌ها را شناسه پر کرده است. با در نظر داشتن این توضیحات، بسامد و درصد استفاده از ابزارهای انسجامی (به جز انسجام واژگانی) در پیکره به شرح زیر خواهد بود:

جدول ۶. بسامد و درصد کاربرد ابزارهای انسجامی (به جز انسجام واژگانی)

عنوان	بسامد	درصد
مجموع ابزارهای انسجامی	۴۳۹	٪۱۰۰
ادات ربط	۱۴۱	٪۳۲
ارجاع	۲۳۷	٪۵۴
حذف و جایگزینی	۶۱	٪۱۴

چنان که در جدول فوق ملاحظه می‌شود از مجموع ۴۳۹ ابزار انسجامی که در ۱۶ حکایت مورد بررسی استفاده شده است، ۵۴ درصد مربوط به ارجاع است، و دو مورد دیگر سهم کم‌تری از ارجاع دارند. نکته جالب این‌جاست که این آمار با نتایج حاصل از چند پژوهش دیگر که درباره عوامل انسجام در فارسی انجام شده‌اند نیز هم‌خوانی دارد. از جمله می‌توان به پژوهش غلاملو (۱۳۸۰) اشاره کرد که در آن به این نتیجه رسیده است که در متون دینی ارجاع و پس از آن ادات ربط بیش‌تر از سایر ابزارهای انسجامی کاربرد دارد (لازم به یادآوری است که پیکره مورد تحلیل ما نیز به نوعی جزو متون دینی محسوب می‌شود). همچنین مومنی (۱۳۸۰) نیز پس از بررسی داستان مدیر مدرسه جلال آل احمد به نتایج مشابهی دست یافته است. نتایج حاصل از پژوهشی که همتی راد (۱۳۸۲) روی یکی بود یکی نبود جمالزاده انجام داده است نیز بیان‌گر این است که ارجاع بیش از سایر موارد برای ایجاد انسجام به کار رفته است. غرض از شاهد آوردن دو مورد فوق این است که پیکره‌های مورد بررسی در این دو پژوهش نمونه‌های بارزی از نثر ساده معاصر هستند.

شاید هم خوانی میزان به کارگیری ابزارهای انسجامی میان حکایت‌های تفسیر سوره یوسف و این دو اثر دلیل دیگری باشد بر ساده بودن نثر تفسیر سوره یوسف. با این حال، به نظر می‌رسد بسامد اندک حذف و جایگزینی در بسیاری از موارد، با توجه به شواهد موجود در پیکره، برای حفظ موسیقی کلام و برقراری توازن میان اجزای آن است؛ و این امر موجب شده است نثر حکایت‌ها گرایش قابل توجهی به سجع و موازنه داشته باشد. برای مثال:

- نزدیک دزدان معرفت نباشد و در دل ایشان حرمت و شفقت نباشد.

- بارخدایا روزی من در آسمان بداشتی و مرا در طلب آن متحیر بگذاشتی تا از بهر فقر و فاقه ناجوانمردی می‌کنم و در میان خلق دزدی می‌کنم.

- من همانم کی تو دیدی ولکن نه چنانم کی تو دیدی (طوسی، ۱۳۶۷: ۱۴-۱۳).

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در مثال‌هایی از این دست، که البته در کل پیکره کم هم نیستند، مؤلف تمایلی به حذف عناصر تکراری مانند «نباشد»، «می‌کنم» و «کی تو دیدی» نداشته است. بنابراین، بسامد اندک حذف و جایگزینی در برابر ارجاع و ادات ربط قابل توجهی به نظر می‌رسد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

در این پژوهش با بررسی ساخت آغازگری-پایان‌بخشی، ساخت اطلاع و ابزارهای انسجامی استفاده‌شده در شانزده حکایت از تفسیر سوره یوسف سعی کردیم ویژگی‌های سبکی این حکایت‌ها را از منظر فرانش متن‌ی بررسی، و هدف از به‌کارگیری این ویژگی‌ها را، تا اندازه‌ای، تبیین کنیم. از تحلیل ۵۰۰ بند حاصل از این شانزده حکایت به این نتیجه رسیدیم که حدود ۷۹ درصد آغازگرها بی‌نشان و ۲۱ درصد نیز نشان‌دار هستند. با توجه به غلبه استفاده از آغازگر بی‌نشان نتیجه گرفتیم که مؤلف کم‌تر در پی پیچیده‌گویی و دور شدن از رفتار متداول زبان است. با وجود این، در این حکایت‌ها با انتخاب درصد بالایی از آغازگرهای نشان‌دار از نوع افزوده یا بند گرایشی، هرچند اندک، برای تأثیرگذاری بر دیدگاه مخاطب نیز مشاهده می‌شود، و این انتخاب‌ها متن را تا اندازه‌ای از سادگی صرف دور می‌کند. که با توجه به انگیزه نگارش کتاب (یعنی آموزش فن موعظه) طبیعی می‌نماید؛ چه، زبان و عطف در عین سادگی و آسان‌یاب بودن برای مخاطب عامی، باید شیوا و نافذ هم باشد. پیش‌تر اشاره کردیم که مؤلف خود انگیزه نگارش کتاب را چنین بیان می‌کند: «در هر شهر کی خلق را موعظه کردیم و با راه ارشاد ایشان را دعوت کردیم از ما التماس کردند کی در

فن موعظه مجموعی سازیم و آنچه مکنون وسع و بیان بود و دلایل اهل ایمان بود درو پردازیم» (طوسی، ۱۳۶۷: ۱). همچنین، در ۶۸ درصد از بندها آغازگر ساده، و در ۳۲ درصد نیز آغازگر مرکب به کار برده شده است، که ۸۷.۵ درصد متنی + تجربی و ۱۲.۵ درصد بینافردی + تجربی هستند. این آمار نیز مؤید نتیجه‌ای است که از بسامد نشان‌داری در آغازگرها گرفتیم؛ زیرا، در عین حال که بسامد کاربرد آغازگر ساده بیش‌تر است، مؤلف با انتخاب درصد قابل توجهی از آغازگرهای متنی و بینافردی، ضمن نشان دادن تمایل خود برای فاصله گرفتن از نثر مرسل، تا حدودی در پی تأثیرگذاری بر دیدگاه مخاطب نیز برآمده است. البته در کنار موارد فوق ملاحظه کردیم که حدود ۲۱ درصد از بندهای تحلیل‌شده مرکب (ناهم‌پایه)، هستند، که اگر بندهای مرکب هم‌پایه را نیز به آن بیفزاییم بسامد کاربرد بندهای مرکب قابل توجه خواهد بود. زیرا بندهای مرکب باعث طولانی شدن جمله‌ها می‌شود، که از ویژگی‌های نثر فنی است. و این خود تأیید دیگری است بر گرایش مؤلف به نثر فنی.

از بررسی ابزارهای انسجامی (ادات ربط، ارجاع و حذف و جایگزینی) نیز به این نتیجه رسیدیم که ارجاع بیش‌ترین بسامد را دارد و پس از آن ادات ربط و در نهایت حذف و جایگزینی. از مقایسه این موارد با نتایج چند پژوهش دیگر که درباره ابزارهای انسجامی در زبان فارسی معاصر انجام شده‌اند متوجه شدیم که بسامد کاربرد ابزارهای انسجامی مختلف در پیکره مورد تحلیل ما و فارسی معاصر، که نثری ساده دارد، همخوانی دارد. اگرچه این موضوع نیز حکایت از مرسل بودن نثر پیکره مورد تحلیل ما دارد، اما بسامد اندک حذف و جایگزینی، که به نظر می‌رسد بسیاری اوقات تمهیدی است که مؤلف برای مسجّع و موزون کردن نثر حکایت‌ها به کار برده است، بار دیگر گرایش به نثر فنی را در حکایت‌های تفسیر سوره یوسف تأیید می‌کند. بنابراین، از مجموع شواهد فوق می‌توان نتیجه گرفت که نثر حکایت‌های تفسیر سوره یوسف را نمی‌توان به سادگی در رده نثرهای مرسل جای داد، بلکه به دلیل برخی ویژگی‌هایی که برشمردیم باید آن را فراتر از نثر مرسل ساده دانست؛ نثری از آن‌گونه که خطیبی (۱۳۶۶) آن را «مرسل عالی» می‌نامد، شمیسا (۱۳۹۲) «نثر بینابین»، و رستگار فسایی (۱۳۸۰) «نثر انبیک».

## کتابنامه

- باطنی، محمدرضا (۱۳۸۷). *توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی*، چاپ بیست و یکم، تهران: امیرکبیر.
- خطیبی، حسین (۱۳۶۶). *فن نثر در ادب پارسی*، تهران: زوآر.
- دبیرمقدم، محمد (۱۳۸۶). *زبان‌شناسی نظری؛ پیدایش و تکوین دستور زایشی*، ویراست دوم، چاپ دوم با اصلاحات، تهران: سمت.
- درپر، مریم (۱۳۹۳). «آسیب‌شناسی سبک‌شناسی فارسی»، *فنون ادبی*، دانشگاه اصفهان، سال ششم، شماره ۱ (پیاپی ۱۰)، صص ۱۴۰-۱۲۹.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۰). *انواع نثر فارسی*، تهران: سمت.
- شمیسا، سیروس (۱۳۹۲). *سبک‌شناسی نثر*، ویراست دوم، تهران: میترا.
- طوسی، احمدین محمدبن زید (۱۳۶۷). *قصه یوسف؛ الستین‌الجامع للطائف‌اللساتین*، به اهتمام محمد روشن، چاپ سوّم، بااصلاحات و اضافات، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- غلاملو، بهناز (۱۳۸۰). *بررسی و مقایسه انسجام دستوری در زبان فارسی*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز.
- فتوحی رودمعجنی، محمود (۱۳۹۲). *سبک‌شناسی؛ نظریه‌ها، رویکردها و روش‌ها*، چاپ دوم. تهران: سخن.
- مهاجر، مهران و محمد نبوی (۱۳۷۶). *به سوی زبان‌شناسی شعر؛ رهیافتی نقاشگر*، تهران: مرکز.
- مومنی، آرزو (۱۳۸۰). *تجزیه و تحلیل گفتمانی داستان مدیر مدرسه جلال آل احمد در دو سطح خرد و کلان*، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز.
- وردانک، پیتر (۱۳۸۹). *مبانی سبک‌شناسی*، ترجمه محمد غفاری، تهران: نشر نی.
- همتی راد، زهرا (۱۳۸۲). *تحلیل گفتمانی مجموعه یکی بود، یکی نبود*، اثر محمدعلی جمالزاده، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز.

Eggs, Suzne (2004). *An Introduction to Systemic Functionl Linguistics*, 2nd edn., New York: Continuum

Halliday, M.A.K. and C.M.I.M. Matthiessen (2004). *An Introduction to Functional Grammar*. Third ed. London: Arnold Publication

Halliday, M.A.K. and Hasan, R. (1976). *Cohesion in English*. London: Longman.

Thompson, Geoff. (2004). *Introducing Functional Grammar*. 2nd ed. London: Arnold Publication